

عطف

پنجره‌ها

• شرق: «به من گفته بودند، ریشه‌های خیال و رویا را که به هم بیافید، داستان‌ها متولد خواهند شد. رنگ به رنگ، مثل پارچه‌ها. آن وقت زینت زندگی می‌شوند، مثل همه‌ی چیزهای قشنگ، بعدها فهمیدم داستان‌ها زینت نیستند. پنجره هستند. پنجره‌هایی که زندگی را جور دیگری به ما نشان می‌دهند…»، این سطرها در پشت جلد مجموعه داستان «مرز» نوشته نفیسه نصیران که در نشر مرکز منتشر شده، آمده‌اند. سطرهایی که چه بسا خود پنجره‌ای باشند گشوده به قصه‌های این مجموعه که پنجره‌هایی هستند به روی زندگی، به روی جامعه شهری، به روی انسان امروز و دغدغه‌هایش. کتاب شامل شش قصه است به نام‌های: «گشش مردانه بیوش»، «مرز»، «خانه‌ی مقدم‌ها»، «الانزار»، «مرفین‌ها» و «کراوات‌ها». آنچه می‌خوانید سطرهایی است از قصه «مرز» از این مجموعه: «نیمه‌شب یک بار دیگر صدای چرخ را شنیدم. دلم ریخت و ترسیدم. به صورت بهمین نگاه کردم. نفس می‌کشید. لوله‌ی اکسیژن توی بینی‌اش بود و شکمش بالا و پایین می‌رفت. دودم توی سالن دیدم چرخ را به اتاق دیگری بردند. مریض بدحال آن اتاق را نمی‌شناختم. برگشتم توی اتاق خودمان. دراز کشیدم و چشم‌هایم را بستم. کمی بعد از جا پردیم. نفهمیدم برای آنکه نصفه‌شب بدحال شده بود چرخ را برگردانده بودند یا نه. فقط با دیدن نفس بهمین، که هی بند می‌آمد و دوباره مثل آه بلندی کشیده می‌شد، دستم رفت روی زنگ نارنجی بالای تخت و جیج کشیدم. بهمین چشمش را سنگین باز کرد و دوباره نفسش بند آمد».



ادامه از صفحه ۸

به‌نویسنده‌ای عاشق فرهنگ ملی

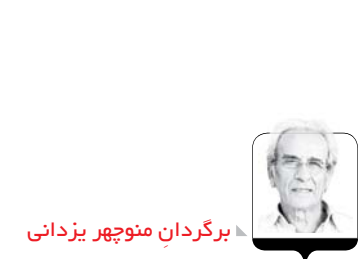
تو که با نمونه‌های مؤثر ادبیات غرب کتاب‌خواندت را شروع کرده بودی، در اوان جنگ و پس از آن، با گوشه‌گیری‌مان در کنج فقر و قناعت کوشیدی دوباره ادبیات پیشین این سرزمین را کشف کنی. بیاد دارم که در اوان نویسندگی‌ات، به پیشنهاد تو و پویک، چند سالی، با هم شاهکارهای فرهنگ خودمان را دوره کردیم، از شاهنامه و گلستان و بیهقی و قابوسنامه و حافظ و تذکرةالاولیا تا بقیه. و این جدا از مرور شاهکارهای ادب جهانی و گزیده‌ترین رمان‌ها و داستان‌های معاصر خودمان بود. ناگفته نماند که در شعر خیلی پیش‌تر از این‌ها غرقه شده بودی. از آغاز دههٔ چهل دفتر مهمی در شعر معاصر درنیامده بود که نخوانده باشی و این شاعرانگی که در بافت قصه‌های تو نهان است حاصل شیفتگی مدام تو به شعر ایران و تأمل در ساخت و بافت خیال‌انگیز آن است. اینکه تو فلسفهٔ ایران را در ژرفای شعر کهن‌مان جست‌وجو می‌کنی و حکمت ایرانی را در بطن نظم و نثر میراث ایرانی می‌جویی، اندیشه‌ای صواب است که درستی آن را پژوهش‌های آینده روشن‌تر خواهد کرد.

این سخن پایان ندارد

سخن‌گفتن از تو با شوقی پایان‌ناپذیر مرا به آفاق دورتری در این زندگی مشترک ادبی می‌کشاند اما لحوات اجازه‌ای کلام به «واژه بس» ن‌دهارم می‌دهد و دوست‌تر دارم این‌ا یادداشت را با دریافتی که بدان مؤمنم تمام کنم. با هم دراین‌باره بارها حرف زده‌ایم. باور دارم که در ایران زنان پاسداران نامریی فرهنگ هستند اگرچه سهم مردان روی کاغذ از آنان بیشتر به چشم می‌آید. زن/مادر حرف‌زدن را به نسل تازه می‌آموزد، راه را از بیراهه و گاه را از بیگانه یادمان می‌دهد. اندازها و معیارها را اساسی را در تجربهٔ زیستی به کودک گوشزد می‌کند. وقتی در نادانی طفولیت بر لبهٔ سقوط از پله و پرنگاه ایستاده‌ایم، زن/مادر ییاد می‌دهد و هشدارمان می‌دهد که این ارتفاع است اما سقوط هم در آن هست ؛ و تو باید این معنای مبهم درهم‌تنیده را درک کنی. چیزی که عوام آن را احست درمی‌یابند اما باهوش‌دین سیاستمداران نه؛ زنان جشن‌ها و مراسم شادی و سور کشور و فرهنگ ما را نگهبانی می‌کنند و با برپاداشتن مکرر نوروز و سده و چهارشنبه‌سوری و سیزده‌بدر و ختنه‌سوران و حنابندان عروسی‌ها و مهرگان آن سنت گرانی را منتقل می‌کنند به دختران خود که مدیران نامریی خانه‌های آینده‌اند. البته سهم من به عیوس مردان در برپایی عزاداری‌های فردی و جمعی نباید نادیده گرفته شود. در این پنجادواند، ادارهٔ خانهٔ ما و پرورش فرزندان و هرچه برعهدهٔ یک زندگی مشترک است، همه را به تن تنها متعهد شده‌ای و به بهترین شیوه این کشتی بی‌لنگر را به ساحل سهم من بی‌دغدغه کسانده‌ای. حقیقت این است که امروز من در این زندگی تنها پرداختن به هیروت ادبیات و هنر بوده است و بس. با آزاداندیشی و مهربانی که طبیعت توست، اجازه داده‌ای در سایهٔ حمایت یک‌بار و همکار، با خیال راحت فقط به نوشتن بپردازم. چراکه اعتقاد داری نوشتن و خواندن و تأملات فرهنگی برای هردومان گوهر اصلی حیات مشترک بوده است.

جز اینکه شادمان و شاکر باشم از تو، چه حرفی می‌تواند برای من در این بیگانه دور از خانه، دل‌انگیزترین سیاهمندی باشد. چه خوب هنگامی است که بیشتر بگویی و بنویسی و در این ظلمت ظالم، چراغی بزور از جان عاشق، به راه بری.

خانه شماره ۵۸ پوان دور، لندن.



برگردانِ منوچهر یزدانی

تا کسی باید بخوانیم که او مورالس «اولین رئیس‌جمهور بومی تاریخ بولیوی» بود. این عبارت که در ستایش شخصیتی تکرار می‌شود نژادپرستانه است؛ گویی «بومی‌بودن» به خودی خود ارزشی است که جایگاه متمایزی به رئیس دولت می‌دهد. همچنین دو بار اشتباه است، بولیوی تاکنون چندین رئیس‌جمهور بومی (برخی دیکتاتور) به خود دیده، کشورهایی مانند پرو، اکوادور، کواتالا یا مکزیک نیز همچنین. کافی است سخنان او مورالس را بشنویم تا بدانیم او یک بومی نیست، بلکه یک دورگه‌ی فرهنگی است، در واقع همانی که غالب ما آمریکای لاتینی‌ها هستیم.

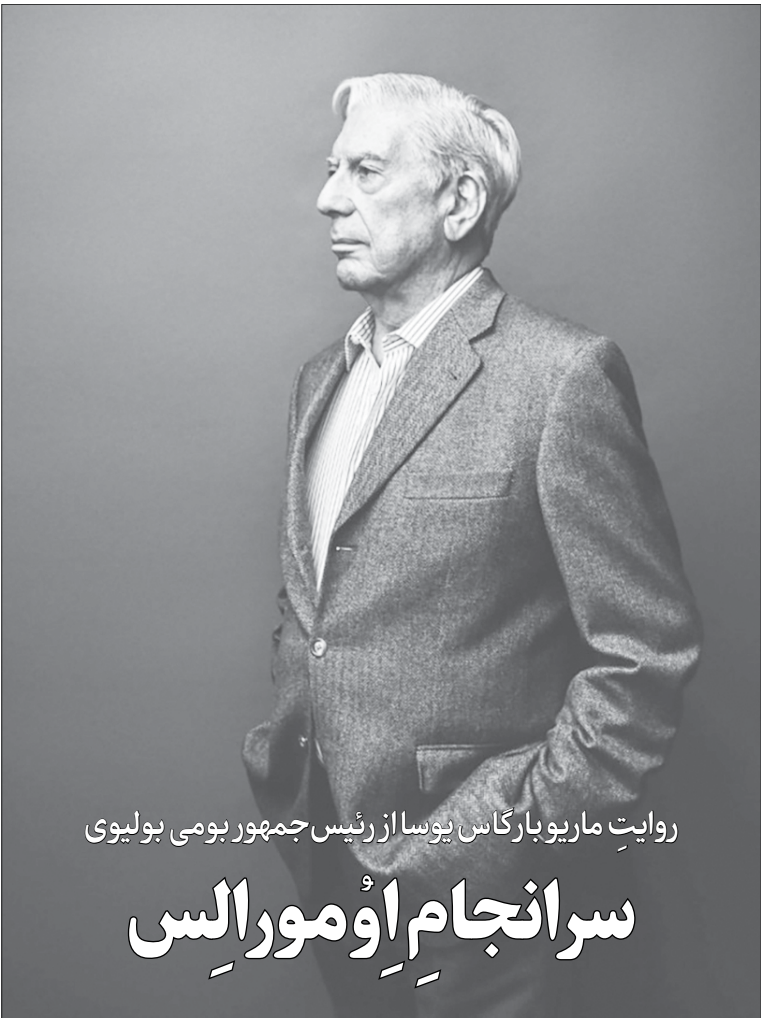
بولیوایی‌ها به سبب بومی‌بودنش (که نیست) او را کنار نگذاشتند، علت، استفاده وی از ترغندهای متعدد و خلاف قانون اساسی بولیوی بود تا چهارده سال در قدرت بماند؛ رفتاری که معمول همه رهبران نظامی و غیرنظامی آمریکای لاتین است تا بتوانند به‌طور نامحدود حکومت کنند. به ترتیبی با یک فریب‌کاری عجیب‌وغریب و به دستور دادگاه عالی انتخابات (متهمین دستگاه قضایی و زندانبان فعلی) شمارش آرا را برای چند روز به حالت تعلیق درآوردند. این فریب‌کاری بر مردم شجاع بولیوی گران آمد و سبب بسیج شگفت‌انگیز آنها شد. نته‌تها طبقه متوسط، بلکه بسیاری از بومیان بولیوی، رهبرانی مانند مارکو پوماری Marco Pumari و تمام اهالی مناطق چیکیتانیا کروسینا Chiquitania cruceña نیز در آن شرکت کردند. آنها او مورالس را به خاطر آتش‌سوزی‌هایی که بخش اعظم منطقهٔ آمازونی را نابود کرده است، نمی‌بخشند.

در پی آن حدود شصتصد گویایی مسلح به دلار و اسلحه و تعداد زیادی از ونزولایی‌ها که نیروهای ضربتی رئیس‌جمهور سابق را تشکیل می‌دادند، از کشور اخراج شدند. اکنون بولیوی آرام است و در انتظار انتخابات جدید، چه برای مجلس نمایندگان و چه مجلس سنا به سر می‌برد. این تصمیم به اتفاق آرا (بله، به اتفاق آرا)، آرای پرشور همسان نمایندگان جنبش به سوی سوسیالیسم (MAS)، یعنی حزب او مورالس گرفته شد (اگرچه باورنکردنی به نظر می‌رسد، ولی خواهش می‌کنم، قبول کنید). ساتوئرا و نمایندگان نیز به اتفاق آرا تصریح کردند که رئیس‌جمهور پیشین نمی‌تواند در انتخابات آینده نامزد شود، چون قانون اساسی آن را منع کرده است. انتخابات آینده را چندین نهاد بین‌المللی، ازجمله سازمان ملل متحد، اتحادیه اروپا و سازمان کشورهای آمریکایی، با داشتن نمایندگان مستقل، نظارت و صحت آن را تضمین خواهند کرد.

پس مشکل کجاست؟ مشکل، بیست‌وسه کشته‌ای است که مرگ بیشتر آن‌ها در اثر اصابت گلوله بوده است. این کشتار هنگامی صورت گرفت که فریب‌کاری عجیب‌وغریب انتخاباتی موجب اعتراض شهروندان و ریختن آنها به خیابان‌ها و خرابی‌های وحشیانه‌ای در شهرهای مختلف بولیوی شد. چه کسی به آنها شلیک کرد؟ متهم معلوم نیست. هنوز ثابت نشده‌شلیک‌کنندگان مأموران نظمی و سربازها بودند ولی دلایل کافی برای اثبات دست‌داشتن هواداران رئیس‌جمهور سابق وجود دارد. به‌خصوص تولیدکنندگان کوکائین ایالت چاپار (Chapa) و شهروندان ال آلتو (El Alto)، جنگجویان تا دندان مسلح (که هنوز هم هستند) جنبش به‌سوی سوسیالیسم (MAS) سبب مرگ تعداد بی‌شماری از این قربانیان شدند. امیدوارم دادگاه‌های بولیوی موضوع را بادقت پیگیری و مقصران را به مجازات برسانند.

گرچه سیاست‌های اقتصادی او مورالس به هیچ روی از «سوسیالیسم قرن بیست‌ویکم» برای بولیوایی‌ها

ادبیات



روایتِ ماریو بارگاس یوسا از رئیس‌جمهور بومی بولیوی

سرانجامِ اوْمورالس

پیروی نمی‌کرد، وی به‌نوعی وابسته وفادار و زبان فصیح کوبا و ونزولا بود. در سخنرانی‌ها و گفته‌های عوام‌فریبانه‌اش از فیدل و رائول کاسترو، فرمانده جاوز، مادیورو و آن زوج مستبدی که با بی‌حرمتی سرزمین روین داریو (Rubén Darío) را بر از «امپریالیست‌ها» و «مرتجعین» جهان کردند، ستایش می‌کرد. البته، کوبا، ونزولا و نیکاراگوئه از او راضی بودند و مردانگی‌ای که به این سه کشور دست داد بهترین دلیل است تا دریاپیم کولیوی متفق مطیع آن‌ها بود و به احتمال زیاد پس از این و بعد از احیای دموکراسی خود، با گروه لیما، یعنی کشورهای دموکراتیک قاره آمریکا که از دیکتاتوری‌های انقلابی بسیار فراتر رفته، همگام خواهد شد.

در این میان نقش مکزیک چه بود؟ البته بسیاری غم‌انگیز، خاطره ناخوشایند PRI(حزب بنیادی انقلابی) را زنده می‌کرد؛ نهادهای قدیمی که وقتی در قدرت بود به دادن پناهندگی به کسانی که تحت تعقیب دولت‌های بد آمریکای جنوبی بودند مباحثات می‌کرد، آنها می‌توانستند

هر طور که بخواهند تا جایی که به منافع مکزیک لطمه نزنند علیه جلادان‌شان عتاب کنند، جایی که رئیس دولت فعلی، لوپز اوبرادور López Obrador در پس نقاب دولتی پیشرو همه نوع موانع ممکن را از میان برداشت و شتافت تا هواییمای ویژه‌ای برای رهایی او مورالس و معاوش آنخل گارسسیا لیترا، معروف به لاورنتی بریای، بولیوایی‌ها مظنون به قتل بفرستد و او را با افتخار بپذیرد و اجازه دهد تا به آنچه در کشور خود صورت گرفته نسبت بیهوده‌گویی بدهد و واقعیتی سرنوشت‌ساز را پنهان سازد. به قول لوینیس المَکرو، دبیرکل سازمان کشورهای آمریکایی OEA و اولین رهبر این سازمان که در مدت طولانی مدیریت خود همیشه قاطعانه نگران دموکراسی در آمریکای لاتین بوده است: مردم بولیوی به دلیل تقلب انتخاباتی که قرار بود صورت گیرد علیه استبدادی که بر آنها حاکم است به پا خاستند.

من بولیوی را خیلی دوست دارم چون ده سال نخست زندگی خود را آنجا گذراندم. همیشه از پیش‌دآوری‌های نابخردانه‌های که در پاره‌ای از اروپا برای خوارداشت آن کشور استفاده می‌کنند، خشمگین می‌شوم. معیارهای دآوری آن‌ها متفاوت از معیارهایی است که برای دآوری کشور خود و کشورها اروپایی به کار می‌برند. به عنوان مثال او مورالس هنگامی که به اروپا رفت و با پوشیدن چُمپیتا (پیراهن پشمی بومیان) معروف خود حرف‌های ابلهانه‌ای را که معمولاً در سخنرانی‌های خود اظهار می‌داشت، تکرار کرد، چند اروپایی گویی میمون روده‌دراز باغ‌وحشی دیده باشند، مات و بهیوت به او گوش فرادادند. این نژادپرستی پنهانی اخیرا در راست‌ها و چپ‌ها (به‌ویژه چپ‌ها) که به اروپا رواج یافته و در زمانی صورت می‌گیرد که مردم بولیوی بر علیه تقلب در انتخابات به پا خاسته و بار دیگر در تاریخ خود موفق به زیر کشیدن فرمانروای خودکامه دیگری شده‌اند. چنانچه چنین صفتی برای خاندانگان زیادی گران می‌آید. لطف فرامی‌اند جوابی از حامیان خود او مورالس شوند؛ یعنی همان نمایندگان و ساتوئراهای MAS که اکثریت مجالس بولیوی را تشکیل می‌دادند و به سبب نیرنگ او در انتخابات به اتفاق آرا به تجدید آن رای دادند.

به نظر می‌رسید که در بولیوی، دموکراسی و قانون‌مندی رنگ باخته، ولی نه، به یمن شجاعت و جسارت مردمی که در دوران کودکی‌ام، زمانی که در کوچابامبا Cochabamba زندگی می‌کردم، آن‌ها را شناختم، که حتی در کاروان‌های شادی (کارناوال‌ها) هم برای دوراندیشی مسلح به چاقو به خیابان‌ها می‌رفتند. بسیاری اعتقاد داشتند که کوبا، ونزولا و نیکاراگوئه مردم بولیوی را در چنگ خود دارند. آن‌ها نمی‌انفستند که این مردم مبارز در دفاع از استقلال و آزادی خود از هیچ کاری کوتاهی نخواهند کرد.

منبع: ال پالیس

و ناسیونالیسم رمانتیک» به تحقیقات هدایت در زمینه فولکلور و فرهنگ عامه و همچنین به نوشته‌هایی از او که ناسیونالیسم رمانتیک در آنها بازز است پرداخته شده.

در بخش ششم با عنوان «فرهنگ ایرانی و رئالیسم انتقادی» به آثاری از هدایت پرداخته شده که در آنها نقد فرهنگی و اجتماعی مطرح شده است. یعنی توضیح «طلب آموزش»، «محلل»، «علویه‌خاتم»، «مرده‌خورها»، «داش‌اکل»، «میهن‌پرست» و کتاب «قوغ‌وغ‌سأهاب». در پایان این بخش نیز به نوشته‌های هدایت در زمینه نقد ادبی پرداخته شده است. بخش‌های هفتم و هشتم کتاب با عنوان «روایتی انتقادی از بوف کور» و «حاکم‌ها، پادشاهان بوف کور» به مطرح‌ترین اثر هدایت یعنی «بوف کور» اختصاص دارند. در بخش هشتم یعنی «خاستگاه‌های بوف کور» به قصه‌هایی پرداخته شده که هدایت پیش از «بوف کور» نوشته اما ویژگی‌های «بوف‌کور» را در آنها نیز می‌توان دید. در این بخش همچنین سه منابع الهام غیرایرانی هدایت در نگارش «بوف کور» پرداخته شده است. کاتوزیان در بخش نهم کتاب با عنوان «امیدها و نومیدی‌ها» به عوامل سیاسی و اجتماعی که در امیدواری و نومیدی هدایت دخیل بوده‌اند پرداخته است.

بخش چهارم کتاب با عنوان «حاجی‌ها و کارگران» درباره دو اثر داستانی هدایت یعنی رمان «حاجی‌آقا» و قصه کوتاه «فردا» است و بخش یازدهم با عنوان «طنز و افسردگی» درباره دو اثر طنزآمیز هدایت، «ولنگاری» و «توپ مرواری»، و پژوهش‌های ادبی و نامه‌های اوست. «پیام کافکا»، مقاله بلندی که هدایت به‌عنوان مقدمه‌ای بر «گروه محکومین» کافکا به ترجمه حسن قائمیان نوشته، موضوع بخش دوازدهم کتاب با عنوان «حاکم‌ها، پیام هدایت» است. کاتوزیان در کتاب: «پیام کافکا وصیت‌نامه‌ی خود هدایت و آخرین کوشش او در این بخش درباره هدایت می‌نویسد: «او مخالفی درون گروه مخالفان بود، یک مهاجر درونی، بیگانه‌ای در میهن خویش. چنین پدیده‌ای خاص هدایت، ایران، نویسندگان و هنرمندان، با حتی مردان شهر نیست. آنچه او را – علاوه بر داشتن این گونه ویژگی‌ها – یگانه می‌کند این است که او ایرانی- مرد زمان خود و نویسنده‌های بااستعداد بود که بیش از هر چیز این استعداد را برای حرف زدن با خودش به کار برد».

شیرازه

زندگی‌نامه‌گوته

• گوته از مهم‌ترین چهره‌های ادبیات جهانی است که از سال‌ها پیش نیز آثاری از او به فارسی ترجمه و منتشر شده بود. در میان آثار گوته «فاوست» از درخشان‌ترین آثار او به شمار می‌رود و بسیاری آن را مهم‌ترین اثر ادبیات کلاسیک آلمان می‌دانند. چند سال پیش اثری با عنوان «گوته در سلوک خلاقیت» از رابین م.هولم-هاودلا با ترجمه سعید بیرمرادی در نشر نو منتشر شد که امسال چاپ تازه‌ای از آن منتشر شده است. این کتاب زندگی‌نامه روان‌شناختی گوته است که توسط نویسنده‌ای آلمانی نوشته شده است. نویسنده کتاب، برای نوشتن این زندگی‌نامه و شرح و بررسی روان‌شناسانه زندگی گوته، به ضرورت به آثار نظم و نثر، رمان‌ها، نمایش‌نامه‌ها و نامه‌های گوته و همچنین نوشته‌ها، مکاتبات و خاطرات دوستان، خویشانودان و معشوقان او رجوع کرده است. منبع دیگر نویسنده برای نوشتن این کتاب، آثار گوته‌شناسان و متخصصان ادبیات آلمانی بوده است. مترجم کتاب در بخشی از مقدمه‌اش نوشته: «زندگی‌نامه روان‌شناسانه معمولاً درباره افراد برجسته و تاریخی نوشته می‌شود و به‌این‌ترتیب نه‌تنها آثار و جایگاه تاریخی- اجتماعی آنها؛ بلکه جنبه‌های شخصیتی و روان‌شناختی‌شان نیز بررسی می‌شود. به‌این‌منظور زندگی چنین افرادی از ایام کودکی، روابط خانوادگی، مقاطع مهم زندگی خصوصی و سیر تکوینی آنها مورد بحث و تفسیر قرار می‌گیرد. تاکنون زندگی‌نامه‌های روان‌شناسانه بسیاری درباره سیاستمداران و هنرمندان و نوابغ علمی نوشته شده است. برای نمونه می‌توان به زندگی‌نامه‌های نوشته‌شده درباره موزارت، بیکاسو، انیشتین و… اشاره کرد. آنچه نوشتن زندگی‌نامه روان‌شناسانه گوته را به‌راستی به پروژه عظیمی تبدیل می‌کند، از سویی تعداد زیاد آثار گوته است؛ چراکه در نهایت معتبرترین منبع تجربه و تحلیل، آثار خود اوست؛ و از سوی دیگر تعداد غیرقابل تصور سانسیریی است که بر آثار و زندگی گوته نگاشته شده». این نکته‌ای درخور توجه است که تاکنون حدود هشتاد هزار عنوان شرح و تفسیر بر زندگی و آثار گوته نوشته شده است.

نویسنده کتاب، هولم-هاودلا، از استادان دانشگاه هایدلبرگ است که توانسته با مراجعه مستقیم به آثار اصلی گوته و مدارک و متعدد و اسناد توده درباره او، زمینه‌ای مستدل و قابل فهم برای درک سیر تکوین زندگی، آثار و افکار گوته از منظری روان‌شناختی به دست دهد. کتاب او شامل تمام مراحل زندگی گوته از تولد او تا پایان زندگی‌اش می‌شود. مترجم کتاب این زندگی‌نامه را «سجرزداپی از نبوغ و انسانی‌سازی



رابین م. هولم-هاودلا ترجمه سعید بیرمرادی نشر نو

نابغه» دانسته و نوشته: «اصولاً آنچه مطالعه آثار آلمانی را دلنشین می‌کند، پرهیز دیالکتیکی از ایده‌آل‌سازی و تحقیر شخصیت‌ها است. نویسنده کتاب نیز با پیروی از همین اصل، سایه‌روشن‌های شخصیت گوته را از منظر روان‌شناختی بررسی می‌کند و به‌این‌ترتیب جلوه‌ای انسانی به یکی از نوابغ ادبیات جهان می‌بخشد. این امر در فرآیندی به دور از هرگونه تعصب و کیش شخصیت صورت گرفته و بنابراین خواننده را مجذوب می‌کند، از سویی دیگر و در بخش‌های آخر کتاب، خواننده از منظر پژوهش‌های مدرن خلاقیت، با سیر تکوین شخصیت‌های نابغه و بستر شکل‌گیری و بروز نبوغ آشنا می‌شود. نکته اساسی هم این است که نبوغ فقط امری ذاتی و خدادادی نیست؛ بلکه در کنار استعدادهای درونی و فردی، مجموعه گسترده‌ای از شرایط مطلوب خانوادگی، آموزشی و محیطی در تحقق نبوغ سهم هستند. … میراث اصلی گوته برای آیندگان در ساماندهی یک زندگی خلاق، هنرمانی تلاش بی‌وقفه، جدیت، عمل‌گرایی و نهراسیدن از مشکلات و ناسامانه‌ای‌ها ز یک سو و دل‌سپردن به اشتیاق‌ها، دلبستگی‌ها و عواطف انسانی، از سوی دیگر است». مترجم به این جمله گوته هم اشاره می‌کند: «مولم-هاودلا تلاش می‌کند تا با به‌کار کشیدن مشکلات و بحران‌های فراوان توأم بوده است، حتی تولد او آن‌چنان دشوار بود که همه فکر می‌کردند نوزاد مرده است. گوته در سن هفتادوچهار سالگی چنان به ورطه عشقی بی‌فرجام فروغلتید که بار دیگر همچون ایام بیست‌سالگی به فکر خودکشی افتاد. او در زندگی طولانی خویش سرخوردگی‌های تلخی را به جان خرید و دچار فرارزنوشن‌های روحی متعددی بود. گوته نه فقط کودکي مستعد، شاعری محبوب و سیاست‌مداری بافوق بود؛ بلکه همچنین در تمام طول زندگی‌اش سرگشته، پریشان و انسانی دردمند بود که هم‌زمان توانایی خاصی در تحمل فشارهای روحی و تبدیل آنها به رشدی خلاق داشت.»